

به نام خدا



ماهنامه‌ای برای ۷ تا ۱۳ ساله‌ها، شماره‌ی دو، اردیبهشت ۱۴۰۱
۷۵۰۰۰ تومان

دُم‌دبیر:

قوطی کنسرویان

صاحب‌امتیاز و مدیرمسئول: علی عسگری
سردبیر: سیدنوید سیدعلی‌اکبر
دستیار سردبیر و مدیر داخلی: لیلا جوشقانی
مدیر هنری: علی بخشی
طراح گرافیک: سندس حمیدیان
ویراستار: الهام رضوی

تصویر روی جلد:
مهناز سلیمان‌نژاد

تصویرگران:

سوسن آذری، غزاله باروتیان، علی پاک‌نهاد، لیز پیشون،
نعیم تدین، سندس حمیدیان، حمید خلوتی،
فاطمه زمانه‌رو، فریناز سلیمانی، فاطمه علی‌پور، غزل
فتح‌اللهی، شیرین فتح‌اللهی، ویدا کریمی،
والیه گلستانی، سارا محمدی‌نژاد
طراح کاراکتر دُم‌دبیر: فریناز سلیمانی

نشانی: تهران، میدان فاطمی، ابتدای خیابان بیستون،
کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، طبقه‌ی دوم غربی، نشر هوپا
کدپستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵
تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۴۶۱۵ - داخلی ۵۰۳
ایمیل: mag@hoopa.ir
واتس‌اپ: ۰۹۰۱۰۱۶۷۶۸
سایت: mag.hoopa.ir
اینستاگرام مجله: @hoopamag
اینستاگرام نشر هوپا: @hoopa_publication

نویسندگان:

قوطی کنسرویان

پیام ابراهیمی، فاطمه اسدیگی،
علی بخشی، پانیسا پزشکیان، لیز
پیشون، نعیم تدین، مونا توحیدی، شهلا
جوشقانی، لیلا جوشقانی، لیلا حبیبی
آروین جوشقانی، جیران جلالی، الیار
روشن، غزل زمانی، فاطمه سرمشقی،
رامان علی‌پور، هدا عسگری، فرزانه
فرارزبان، نگار کاویان، اعظم مهدوی،
هومن نیستانی.

مدیر فروش: مصطفی مقسمی
مدیر چاپ: سینا برازوان
لیتوگرافی، چاپ: نوید نواندیش

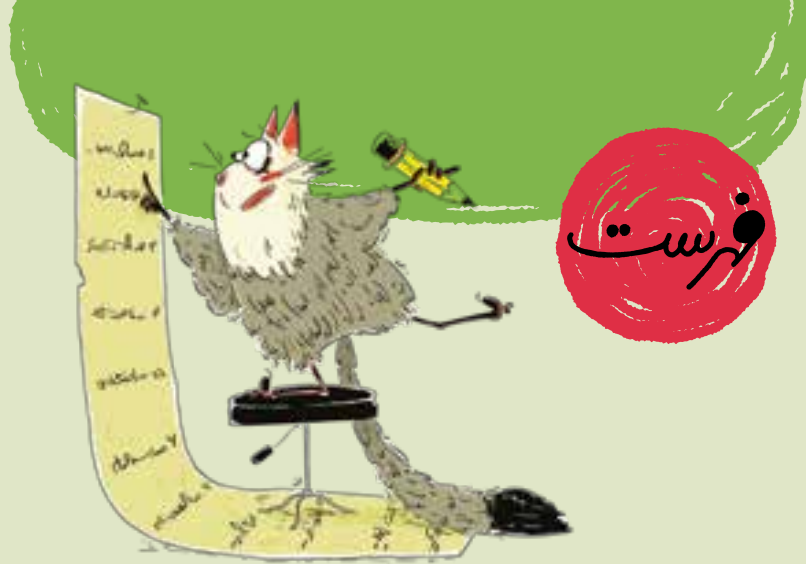
مجله‌ی هوپا
در انتخاب،
ویرایش و
تصویرسازی
مطالب ارسالی
آزاد است.

تیرا ۱۴۰۱ منتظر شماره‌ی بعدی مجله‌ی هوپا باشید.

- هرگونه استفاده از متن یا تصویر مجله، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.
- برای ارتباط با مجله، فقط با شماره‌تلفن ثابت تماس بگیرید.
- داستان‌ها، سفرنامه‌ها و نامه‌های خود را از طریق واتس‌اپ یا ایمیل برای ما ارسال کنید.

همه‌ی این آر‌مها
زیر پنبول من کار می‌کنن!
البته... من به تار هوشون
رو با به کنسرو ماهی هم
عوفش نمی‌کنم.





فهرست

۴ یادداشت
دم دبیر

۳۶ نویسنده‌گان فرّا
• دزد و پلیس
• لیندا و آقای غم‌زده

۷ خد چین
خیال باف
• بستنی فروشی در منظومه‌ی شمسی
• پانزده شام بد اخلاق
• آبریان جدید دریا: اتریشی‌ماهی‌ها

۴۴ تاریک خانه
«فوتو»ی کوزه‌گری

۱۰ داستان
کارآگاهی
• کارآگاه باگت و
• دستیارش مرغ سوخاری

۵۰ کمیک
استرپ

۱۶ جیبی
جوانگرد
• سلفی با ایرها

۵۲ آشپزخانه‌ی
هودی
• سالاد پنیر و هندوانه

۲۲ دنیای
قدیم قدیم قدیم
• نام من: درخت ایستاده در باد

۵۵ کاغذ سفید
• آبراهام در مدرسه‌ی تمساح‌ها

۲۶ به زودی
• جنگ‌های کفشی

۵۶ فیلسوف
کوچک
• دزه‌ی تاریک

۳۲ مأمور
وپژه
• ردپاهای پرحرف

۵۹ پاپروس
• مشق‌های بچه‌دیوهای درختی

۳۵ دم فوشت‌های
بک‌گره‌ی خیابانی
• مستر نوچ و بستنی‌های نازی

۶۴ یک فنجان چای
با مدرن
• بام سبز، لاکچری بازی
یا یک نیاز مدرن

۶۷ بوم باز بگوش

نفرین عروسک پارچه‌ای

۶۸ داستان
ژرسناک

از طبقه تا چیتگر

۷۴ میزگرد
صندلی‌های
مربع

پوست موز توی کوسن مبل

۷۸ نشانی:
کره‌ی زمپن

رفیق شش‌دانگ جنگل

۸۲ آچار
فرانسه

گگ‌های لجاز خواب و بیداری

۸۶ بچه قدیمی‌ها

۸۹ کارپکاتور

ملوس خجالتی

۹۰ وحشی‌خانه

ثور، ارباب صاعقه‌ها

۹۴ فرش
قرمز

تنبل قهرمان Vs صخره‌ی گول‌پیکر

۹۸ تنبل
قهرمان





پارداشنت دُم دبیر

نصویرگر: فریناز سلیمانی



کارت گربه خیابانی

نام: قوطی نام خانوادگی: کنسرویان
شماره‌ی خیابانی: ۹۹۹۹۹۹۹
نام پدر: بی بیل
نام مادر: همبیر
نشانی: دُم دبیر مجله‌ی هوپا
بن بست کنشک، انتهای
بن بست، سطل آشغال قرمز

سلام به همه‌ی رفقای گُل مجله!
من دوباره سر و کله و دُم پیدا شد.
بنز همه‌ی گربه‌های خیابونی، آیفون
آخرین مدل همه‌ی گربه‌های شهر،
قوطی کنسرویان،
دُم دبیر مجله‌ی هوپا!

خب، ما توی این صفحه قراره با هم حرف بزنیم و همدیگه رو بهتر بشناسیم. هر شماره‌ی مجله هم یه تم داره که من ازش توی همین صفحه رونمایی می‌کنم. حالا اگه گفتید تم این شماره از مجله چیه؟

همبرگر؟

تیغ ماهی؟

دُم موش؟

نُج!

بنز بریم با هم ببینیم چی به چیه.

شاخ نقاش‌های دنیا، عشق اول و آخر من توی نقاشی که هر وقت نقاشی‌هاش رو نگاه می‌کنم، گفم می‌بره، آقای «ونسان ونگوگ» می‌گه: **«اگر واقعاً طبیعت را دوست داشته باشی، زیبایی را همه‌جا می‌بینی.»**

برای من هم زیبایی و طبیعت خیلی زیاد مهمه. می‌دونی؟ بالاخره من یه گربه‌ی نویسنده هستم و وقت‌هایی که می‌رم تو طبیعت، توی جنگل می‌شینم و صدای گنجشک‌های خوش‌مزه‌ی تپل رو گوش می‌دم، یا لب دریا روی شن‌های گرم غلت می‌خورم و ماهی‌های لذیذ پولک‌بلا رو تماشا می‌کنم، یا حتی وقتی با تنبل قهرمان می‌ریم کوه و دوتایی با صدای بلند توی کوه آواز می‌خونیم، توی تمام این لحظه‌ها همیشه با خودم می‌گم این طبیعت چه

تپل و همه و همه مون با همدیگه حالش رو ببریم!
 من با اینکه بعضی وقت‌ها خیلی احساساتی می‌شم، ولی
 خیلی بلد نیستم شعر بگم. برای همین، یادداشت دُم‌دبیر
 این شماره رو با شعر خانم «فروغ فرخزاد» تموم می‌کنم
 که می‌گه:

کسی به فکر گل‌ها نیست
کسی به فکر ماهی‌ها نیست
کسی نمی‌خواهد باور کند
که باغچه دارد می‌میرد
که قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است
که ذهن باغچه دارد آرام آرام
از خاطرات سبز تهی می‌شود

چیز شگفت‌انگیزی! شگفت‌انگیزتر از عجایب هفت‌گانه‌ی
 شما آدم‌ها، قیمتی‌تر از برج خلیفه‌ی قطر، هیجان‌انگیزتر از
 بازی‌های پی‌اس‌فایو، شیک‌تر از لباس‌های گوچی، خوش‌بوتر
 از عطرهای شِنل و...

هر چی بگم کم‌گفتم. خلاصه، هیچی نمی‌تونه من رو بیشتر
 از بودن توی طبیعت خوش‌حال کنه.
 همین عشق و علاقه‌ام به طبیعت بود که باعث شد تِم
 شماره‌ی دوم مجله رو بذارم طبیعت.
 براتون که گفتم، من توی به سطل‌آشغال قرمز زندگی می‌کنم.
 دونه‌دونه‌ی سطل‌آشغال‌های شهر رو هم برای پیدا کردن به
 تیکه داستان یا به نصفه‌مجله گشته‌م و دیده‌م.
 شما آدم‌ها واقعاً از دوش حموم هم بدترید! از بوی سیر و
 پیاز هم بدترید!

واقعاً اوضاع سطل‌آشغال‌ها و زباله‌اتون افتضاحه! دارید
 زمین و طبیعت و حیوون‌ها رو خیلی اذیت می‌کنید. آخه
 این‌همه پلاستیک و شیشه و مواد شیمیایی چه استفاده
 می‌کنید؟ سطل‌آشغال‌ها پر شده از پلاستیک‌های شما. شما
 مونده زمینمون و سیاره‌ی قشنگمون تبدیل بشه به به
 سیاره پر از زباله‌ی شما آدمیزادها!

جون من! جون قوطی‌خان
 کنسروبان بس کنید! بذارید
 همه‌مون با هم از زیبایی‌های
 طبیعت لذت ببریم. بذارید دنیامون
 قشنگ بمونه و خراب نشه! بذارید
 ما گربه‌ها و موش‌های خوش‌مزه
 و ماهی‌های لذیذ و گنجشک‌های





آگه مشترک مجله‌ی هوپا بشی، چه امتیازهایی داری؟

۱. هیچ شماره‌ای از مجله رو از دست نمی‌دی.
۲. مجله خودش می‌آد دم خونه‌تون و لازم نیست بری تا کتاب‌فروشی.
۳. ۶ شماره‌ی مجله رو با ۱۵ درصد تخفیف می‌خری که می‌شه: ~~۴۵۰ هزار تومان~~ **۳۸۲ هزار تومان** و هزینه‌ی ارسال هم ~~۹۰ هزار تومان~~ = ~~۱۵ هزار تومان~~ x ۶ شماره **رایگان** می‌شه.
۴. آگه تا سال دیگه قیمت مجله بالا بره، تو با همون قیمت قدیمی‌ش خریدی‌ش.

و

۵. یه هوپایی تمام عیار می‌شی!

همه برای خودشون یه کلکسیون‌هایی دارن؛ مثلاً من کلکسیون موش‌های فاضلاب، کلکسیون قوطی‌های کنسرو و کلکسیون مجله‌های قدیمی دارم. تو هم آگه دوست داری کلکسیون جمع کنی، می‌تونی کلکسیون مجله‌های هوپا رو داشته باشی. پس دست بجنبون! فرم زیر رو پر کن و همراه فیش واریزی‌ت برامون بفرست. چه جوری بفرستی؟ می‌تونی بعد از پرکردن فرم، از روش عکس بگیری و به ایمیل یا واتساپ مجله بفرستی.

ایمیل: mag@hoopa.ir

واتساپ: ۰۹۰۱۰۱۱۶۷۶۸

یه راه راحت‌تر هم هست. می‌تونی به سایت مجله بری و فرم اشتراک رو آنلاین پُر کنی.

سایت: mag.hoopa.ir

به جمع کلکسیون‌دارهای مجلات خوش اومدی!
بزن قدش!

فرم اشتراک مجله برای شش شماره (یک سال)

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: / /

تلفن ثابت:
تلفن همراه:

نشانی:

کدپستی:
اشتراک از شماره‌ی ۳ تا ۸

ایمیل (اختیاری):



لطفاً مبلغ ۳۸۲ هزار تومان

به شماره‌ی کارت ۵۰۴۷۰۶۱۰۷۶۳۳۲۹۶۰ به نام علی عسگری

واریز کنید و عکس فیش واریزی را همراه با فرم برای ما به واتساپ یا ایمیل

ارسال کنید ارسال کنید!



نویسنده: پیام ابراهیمی
تصویرگر: والیه گلستانی

بستنی‌فروشی در منظومه‌ی شمسی

شاید چند تا حلقه‌ی زرد و نارنجی برایش بهتر باشد. خال گنده‌ای هم که روی سیاره‌ی مشتری است باید عمل شود. بدون خال، خیلی خوشگل و مامانی می‌شود. اورانوس و نپتون با هم خوب ست شده‌اند، اما فکر کنم کنار خورشید بیشتر به چشم می‌آیند. شاید یک دستی به مدارهایشان کشیدیم و آوردیمشان نزدیک خورشید. برای فضاهای خالی و بی‌مصرف بین سیاره‌ها هم فکری کرده‌ایم. شاید چند تا آلونک فضایی راه بیندازیم و بستنی قیفی و ذرت مکزیکی بفروشیم.»

همچنین او خیالات دانشمندانه‌ای هم درباره‌ی انسان‌ها و جانداران دیگر داشت: «مشکل زمین این است که یک عالم موجود زنده توپش زندگی می‌کنند و هرچایش را که دست می‌زنی، یک سری آدم و جک‌وجانور تندی می‌خواهند منقرض شوند. اما خدا را صد هزار مرتبه شکر که سیاره‌های دیگر از این مشکل‌ها ندارند.»

دانشمند خیال‌باف در پاسخ خبرچین خیال‌باف که پرسیده بود: «با این حساب، یعنی قرار است از تغییردادن زمین دست بردارید؟» لبخند معناداری زد و گفت: «نه! زمین هنوز کاملاً نابود نشده. هنوز خیلی جای کار دار!»

نتیجه‌ی یک تحقیق که چند وقت پیش منتشر شد، ثابت کرد که انسان‌ها نزدیک به دوازده هزار سال است که زمین را تغییر می‌دهند. در همین رابطه، خبرچین خیال‌باف در گفت‌وگویی زنده با یک دانشمند خیال‌باف شرکت کرد. دانشمند خیال‌باف به خبرچین خیال‌باف گفت: «البته این تازه اول کار است. در این دوازده هزار سال، تجربیات خوبی کسب کرده‌ایم و تازه می‌خواهیم برویم سراغ سیارات دیگر.» او این حرف را با لبخندی بر لب گفت و بعد ادامه داد: «رنگ‌های حلقه‌های دور زحل زیادی قدیمی و از مد افتاده‌اند، داریم فکر می‌کنیم





پانزده شام بد اخلاق!

چند تایشان می‌گفتند وقت صبحانه است. چندتای دیگر می‌گفتند وقت شام است. یک‌سری هم می‌خواستند عصرانه بخورند. من هم که می‌خواستم همه‌شان را بخورم. اما هرچی گذشت، دیدم خیلی گوشت‌تلخ و بد اخلاق‌اند. آن آخرها، هر روز و هر شب با هم دعا می‌کردند. سر هم داد می‌زدند. در تاریکی پای هم را له می‌کردند و می‌گفتند که اشتباهی به هم خورده‌اند. آسایشم را به هم زده بودند. من ده سال است توی این غار زندگی می‌کنم. آدم دیگر در غار هم نمی‌تواند از دست آدم‌ها راحت باشد. شب‌ها باید قرص خواب می‌خوردم. توی گوشم پنبه کرده بودم تا صدایشان را کمتر بشنوم. آخر سر هم بی‌خیال خوردنشون شدم. غار خوشگلم را هم بی‌خیال شدم. زدم بیرون. اما سروصداهایشان هنوز با من است. دیگر نمی‌توانم تحمل کنم. همه‌جا صدای آدمیزاد می‌شنوم. صداهایی که هیچ‌وقت قطع نمی‌شوند. صداهایی که همیشه، حتی در خواب هم با من است. لطفاً من را ببرید پیش روان‌پزشک. حالم خیلی بد است.»

لازم به ذکر است دانشمندانی که این آزمایش را ترتیب داده بودند، آن را آزمایشی موفق خواندند!

طبق گزارش‌های رسیده، پانزده نفر در آزمایشی به نام «زمان عمیق» شرکت کردند و چهل روز را در غار، بدون هیچ‌گونه امکانات خاص و حتی روشنایی سرکردند. در پایان این دوره‌ی چهل روزه، با خرسی که در همان غار زندگی می‌کرد، گفت‌وگو کردیم. این خرس درباره‌ی این دوره گفت:

«اوایل خیلی جالب و عسلی بود. می‌خواستم هر پانزده تایشان را بخورم. شبیه غذاهای خوش‌مزه بودند. شبیه مورچه و ریشه و کندوی عسل. از دور، اصلاً شبیه آدم‌های گوشت‌تلخ نبودند. آن اول‌ها، چند بار سروصدا راه انداختم تا خودی نشان بدهم. همه‌شان شروع کردند خوش‌مزه‌بازی. وای که چقدر خوش‌مزه و مورچه‌ای بودند!!! اما هنوز یک روز نگذشته بود که جار و جنجالشان شروع شد. یکی داد می‌زد: «آخه این ساعت شب وقت آوازخوندنه؟» و آن یکی می‌گفت: «از کجا معلوم شبه؟» و یکی دیگر داد می‌زد: «شب هم باشه، این وقت شب نیست. اصلاً این شب مثل هر شب نیست!» فردا صبحش دو تایشان سر این که این چه وقت بیدارشدن است، دعوایشان شد. بعد، دعواها بیشتر و بیشتر شد.



آبزیان جدید دریا: اتریشی‌ماهی‌ها

۴. خارج کردن اشیای قیمتی و فلزی اتریشیان از اتریش.
(واقعاً حیف است)

۵. خارج کردن مردم اتریش از اتریش و اسکان آن‌ها در جایی که قبلاً یخچال قطبی بوده.

۶. راه‌اندازی کمپینی با نام #اتحاد - برای - اتریش و ارسال فیلم‌هایی از حضور مردم زیر رودخانه و استخر و دریا.

در ضمن، خبرچین خیال‌باف، برای همدردی با مردم اتریش، تصمیم گرفته از امروز، در ابتدای هر روز کاری، یک دقیقه کولرها را خاموش کند. طبق محاسبات خبرچین، این کار کمک می‌کند تا زیر آب رفتن کشور اسلوانی، که از همسایه‌های اتریش است، حداقل یک هفته‌ای عقب بیفتد.

دانشمندان خبر دادند در دو دهه‌ی گذشته، ۲۷۰ میلیارد تن از حجم یخچال‌های قطبی جهان کم شده است. یعنی آن قدر که می‌تواند کل کشور اتریش را ببرد زیر آب. خبرچین خیال‌باف که از شنیدن این خبر ناگوار بسیار شوکه شده بود، در اولین فرصت، جلسه‌ای ترتیب داد و یک بسته‌ی پیشنهادی را برای مردم جهان آماده و ارائه کرد.

بسته‌ی پیشنهادی خبرچین خیال‌باف:

۱. ارائه‌ی راهکارهای علمی و عملی به مردم اتریش برای درآوردن آب‌شش.

۲. ارسال کپسول اکسیژن رایگان برای بخشی از مردم اتریش که توانایی آب‌شش درآوردن ندارند.

۳. پیشنهاد ساخت خانه‌هایی که زیر آب زنگ نزنند. (طبیعتاً در اتریش)



کارآگاه باگت و دستیارش مرغ سوخاری

نویسنده: اعظم مهدوی
تصویرگر: حمید خلوتی



داستان دوم: کی معجون پاکندهکن من رو خورده؟

آن روز، یک روز آرام بهاری بود و آشپزخانه‌ی «ماهی طلایی» سوت و کور... طرف‌ها شسته شده، سفارش‌ها تحویل مشتری داده شده، دستمال‌ها تا شده، و قاشق و چنگال‌ها ردیف. آن روز، آشپزخانه‌ی ماهی طلایی تعطیل بود.

سرآشپز باگت و دستیارش **مرغ سوخاری** در اتاق نشیمن روی مبل ولو شده بودند و داشتند مسابقات **شطرنج** می‌دیدند؛ مسابقات شطرنج نوجوانان شهر. **مرغ سوخاری** تند و تند ذرت‌بوداده می‌خورد و **سرآشپز باگت** هم چشم از صفحه‌ی تلویزیون بر نمی‌داشت.

گزارشگر گفت: «بینندگان عزیز! این مسابقه‌ی **نفس‌گیر**، بین دو نفر از بهترین شطرنج‌بازهای شهر برگزار می‌شه: سپهر سپهری و البرز البرزی. همون‌طور که می‌دونید، این مرحله‌ی نهاییه و نفر اول به مسابقات جهانی راه پیدا

می‌کنه... اما صبر

کنید ببینم چی

شد...؟»



«تو ذهنت داستان درست نکن باگت جون! بچه‌ها خیلی وقت‌ها از استرس...» که همان موقع **تلفن زنگ خورد** و حرف **مرغ‌سوخاری** نوک منقارش گیر کرد. پشت تلفن، خانمی داشت **جیغ** می‌زد: «**الو! دفتر کارآگاه باگت؟**»

مرغ‌سوخاری گوشی را از گوشش دور کرد و گفت: «اسم‌رمز لطفاً!»

صدا بلندتر از قبل جیغ زد: «غذای سوخته. آش ریخته.

گوشی رو بدید بهش لطفاً!»

کارآگاه باگت همین‌که گوشی را گذاشت، رو به **مرغ‌سوخاری** گفت: «نگفتم بوی توطئه می‌آد؟ بجنب! تا اونجا دو ساعتی راه داریم.» بعد کلاه و پالتوییش را برداشت و راه افتاد.

مرغ‌سوخاری گفت: «کجا؟ چی شده؟ کی بود؟»

«مادر البرز البرزی بود. می‌ریم خونه‌شون.»



در خانه‌ی البرز البرزی، خانم البرزی روبه‌روی کارآگاه و **مرغ‌سوخاری** نشسته بود. با دستمال، اشک‌گوشه‌ی چشم‌هایش را پاک کرد و گفت: «پسرم **خیلی خیلی** زحمت کشیده بود.»



البرز البرزی مهره‌ی فیل از دستش افتاد، چشم‌هایش سیاهی رفت و سرش را گذاشت روی میز. **مرغ‌سوخاری** پرید جلو و گفت: «**این چرا همچین کرد؟**»



گزارشگر گفت: «مثل اینکه مشکلی...» سپهر سپهری دستش را دراز کرد و سر البرز را از روی میز بلند کرد، اما البرز همان‌طور با چشم‌های بسته تکیه داد به صندلی و بعد هم با صندلی پرت شد روی زمین. همه‌ی داورها و مربی‌ها ریختند وسط و برنامه هم قطع شد. **مرغ‌سوخاری** گفت:

«گمونم بچه از **استرس** غش کرد!» **سراشپز باگت**

که متفکرانه و بدون هیجان داشت این صحنه‌ها را تماشا می‌کرد، دست‌هایش را به هم مالید و گفت: «**مرغ‌سوخاری**، ساده نباش! بوی **توطئه** می‌آد...»

مرغ‌سوخاری از روی میز پرید و چند تا سویای بوداده با نوکش برداشت و گفت:

کارآگاه باگت گفت: «الان حالش چگونه؟»

خانم البرزی آهی کشید: «خوبه. معده‌ش رو شست‌وشو دادن. اما دکتر گفت باید تمام امروز توی تخت بمونه.» بعد دوباره آهی کشید و گفت: «می‌دونید... همه‌ی زحمت‌هاش **هدر** رفت. حالا دیگه اون رقیبش... سپهر سپهری می‌ره برای **مسابقات جهانی**...»

کارآگاه باگت به **مرغ‌سوخاری** گفت: «بنویس سپهر سپهری می‌ره مسابقات جهانی.»

همان موقع از اتاق بغلی صدای ناله‌ای بلند شد. البرز بود. صدا زد: «مامان تشنه‌مه!»

خانم البرزی رفت تا برای پسرش آب ببرد. بعد، دختر کوچولویی با یک **شنل جادوگری** از پله‌ها آمد پایین و روبه‌روی **مرغ‌سوخاری** ایستاد و گفت: «می‌خوای تبدیل به شترمرغ کنم؟ یا قورباغه؟ یا مورچه؟»

مرغ‌سوخاری به او چشم‌غره رفت. کارآگاه گفت: «دخترخانوم کی باشن؟»

دخترک **چوب جادویش** را گرفت سمت او و گفت: «من؟ من رو نمی‌شناسین؟ من جادوگر درنا هستم، **معروف‌ترین جادوگر شهر**.»

مرغ‌سوخاری توی دفترچه‌اش نوشت: «جادوگر درنا.»

درنا گفت: «خوب شد داداشم برنده نشد.»

کارآگاه باگت پرسید: «چرا؟»

درنا گفت: «چون می‌رفت یه جای دور دور و جادوگرهای اونجا دیگه نمی‌داشتن برگرده.»

کارآگاه باگت سرش را خاراند و گفت: «عجب! بنویس **مرغ‌سوخاری**. بنویس **مخالفت** با رفتن برادر.»

خانم البرزی از اتاق پسرش بیرون آمد و گفت: «دکترها گفتن البرز مسموم شده. نتیجه‌ی آزمایش‌هاش خیلی عجیب‌غریب بوده.»

کارآگاه باگت گفت: «نمی‌دونید چی خورده بوده؟ قبل از مسابقه...؟»

خانم البرزی گفت: «هر چی خورده، خونه‌ی سپهر خورده. آخه... روز قبل از مسابقه رفته بود خونه‌ی سپهر که با هم تمرین کنن. تا دیروقت اونجا بود. وقتی هم اومد، گفت گرسنه نیستم و خوابید. صبح قبل از مسابقه هم اشتها نداشت و فقط آب خورد.»

مرغ‌سوخاری گفت: «عجب! بچه‌تون رو بدون صبحانه فرستادید مسابقه؟»

خانم البرزی گفت: «خب... فکر کردم اذیتش نکنم... خیلی اضطراب داشت.»

کارآگاه باگت گفت: «بنویس **مرغ‌سوخاری**... **اضطراب!** **کارآگاه باگت** گفت: «دخترخانومتون درنا... برادرش رو خیلی دوست داره؟»

خانم البرزی لبخندی





اما هنوز از در بیرون نرفته بودند که تلفن زنگ زد. خانم البرزی از پشت تلفن گفت: «سپهر سپهری اینجاست. اومده عیادت دوستش.»

توی راه که می‌رفتند، **کارآگاه باگت** گفت: «می‌دونی چرا رفته عیادت البرز؟»

مرغ سوخاری گفت: «چرا؟»

کارآگاه باگت گفت: «واسه **ردگم کنی**. واسه اینکه کسی بهش شک نکنه.»

مرغ سوخاری زد روی شانهِ **کارآگاه باگت** و گفت: «کارآگاه به باهوشی تو ندیده‌م واقعاً!»



در خانه‌ی البرزی‌ها، سپهر سپهری صاف و مؤدب روی مبل نشسته بود. عینکش را صاف کرد و لبخند گل‌وگشادی زد. **کارآگاه باگت** گفت: «خب سپهر جان، خوش‌حالی که مری مسابقات جهانی؟»

سپهر سرش را تکان داد و گفت: «بله، خیلی.»

کارآگاه پرسید: «خب روز قبل از مسابقه کجا بودی؟»

سپهر گفت: «خونه‌مون. با البرز تمرین می‌کردیم.»

«دیگه چی کار کردین؟»

سپهر کمی فکر کرد و گفت: «کمی **کلوچه و شیرکائو**

خوردیم. البته من شیرکائو نخوردم، فقط به البرز دادم.»

مرغ سوخاری توی دفترچه نوشت: «خودش شیرکائو را نخورده.»

کارآگاه پرسید: «چرا شیرکائو نخوردی؟»

سپهر گفت: «آخه... کم داشتیم. فقط اندازه‌ی یه نفر. البرز

هم مهمون بود دیگه...»



زد و گفت: «اوه! جونش براش درمی‌ره.» بعد کمی فکر کرد و با صدای آرامی گفت: «می‌دونید... من در واقع فکر می‌کنم... یعنی من... به سپهر **مشکوکم**.»

«چرا؟»

«معلوم نیست؟ خب **رقیبش** بوده.»

کارآگاه باگت گفت: «وقتی هم البرز بیهوش شده، از دور مسابقات خارج شده و سپهر می‌ره برای مسابقات جهانی.» خانم البرزی گفت: «دقیقاً.»

آلارم گوشی **مرغ سوخاری** بلند شد. **مرغ سوخاری** در گوش باگت گفت: «یادت باشه سر راه باید برای سفارش فردای آشپزخونه خامه و شکلات بگیریم.»



فردا نزدیک‌های ظهر، توی آشپزخانه‌ی ماهی طلایی، دوباره جنب‌وجوشی به پا بود. **مرغ سوخاری** وسط حلقه‌کردن کدوها گفت: «می‌دونی چیه باگت؟ من اصلاً راضی نیستم.» **سرآشپز باگت** کیک‌ی را توی فر گذاشت و گفت: «از چی راضی نیستی جونم؟»

«از این پرونده دیگه. نه مزنونی، نه کش و قوسی... یه

متهم داره که الان می‌ریم سراغش و تمام.»

سرآشپز باگت گفت: «این به‌خاطر **هوش** و توانایی

ماست! وگرنه کی می‌تونست به این

زودی این پرونده رو حل کنه؟

حالا هم زود کارت رو تموم

کن که باید بریم خونه‌ی

سپهر سپهری.»



کارآگاه گفت: «شیرکاکائو آماده بود یا خودت درست کرده بودی؟»
سپهر هیجان‌زده گفت: «خودم درست کرده بودم. من خیلی خوب شیرکاکائو درست می‌کنم.»
«و کلوچه‌ها؟»

«کلوچه‌ها رو مامانم درست کرده بود.»

باگت درگوش **مرغ‌سوخاری** گفت: «بنویس احتمالاً **همدست** هم داشته.»
البرز که حالا حالش کمی بهتر شده بود، کنار آن‌ها نشسته بود. سرک کشید به دفترچه و
گفت: «همدست چیه؟ اصلاً این سؤال‌ها چیه از سپهر می‌پرسین؟ سپهر دوست منه.»
کارآگاه باگت گفت: «بله! دوست و البته رقیبت.»

سپهر سرش را پایین انداخت و آهی کشید.

کارآگاه باگت گفت: «خب سپهر جان، گفתי خودت از شیرکاکائوت نخوردی؟»

سپهر با انگشت‌هایش بازی می‌کرد. گفت: «نه! گفتم که کم بود.»

خانم البرزی که تا آن موقع **سکوت** کرده بود، نفس عمیقی کشید و گفت: «باعث تأسفه.»
چند دقیقه‌ی بعد، **کارآگاه باگت** و **مرغ‌سوخاری** توی ایوان ایستاده بودند تا به قول خودشان
به جمع‌بندی برسند. **مرغ‌سوخاری** گفت: «باگت، خودشه دیگه، نه؟»

کارآگاه باگت گفت: «بله! قطعاً. چقدر ما خفنیم! با چند تا سؤال ساده متهم رو پیدا
کردیم.»

همان موقع از توی آشپزخانه صدای جیغی بلند شد.

«کی معجون پاگنده‌کن من رو خورده؟»



کارآگاه باگت گوش‌هایش تیز شد. رو به **مرغ سوخاری**

گفت: «معجون چی چی؟»

حالا همه توی آشپزخانه جمع شده بودند. درنا جلوی یخچال ایستاده بود. چشم‌هایش از گریه سرخ بود و **بطری کوچک آبی** هم دستش گرفته بود. ته بطری مایعی بی‌رنگ بود. درنا گفت:

«کی معجون من رو

خورده؟ خیلی زحمت

کشیده بودم برای

درست کردنش.»

خانم البرزی گفت:

«چی می‌گی درنا؟

مایع پاکنده‌کن

دیگه چیه؟»

درنا اشک‌هایش را پاک

کرد و گفت: «گفتم که... مایع

پاکنده‌کن. فقط جادوگرهای خیلی خفن بلدن درستش کنن.

می‌خواستم روی دوستم نیلی امتحانش کنم...»

البرز رفت جلو. سرش را خاراند و گفت: «این... همون

بطری‌ایه که من دیروز صبح ازش آب خوردم... قبل از

مسابقه.»

درنا جیغ زد: «تو خوردی‌ش؟ تو خوردی‌ش؟»

کارآگاه باگت رفت جلو و خم شد و رو به درنا گفت:

«درنا خانم، می‌شه بگی ترکیبات معجونت چی بود؟»

درنا یکهو خوش‌حال شد. گفت: «جادوگرها نمی‌گن چی

ریختن تو معجون‌هاشون، اما من به شما می‌گم، چون

من جادوگر مهربونی‌ام.» بعد شروع کرد به شمردن ترکیبات

معجونش: «عطر گل یاس مامان، مایع ضد عفونی‌کننده‌ی

دست، عرق‌نعنای بابا، قرص گردهای مامان، آب‌میوه‌ی

انرژی‌زای البرز...»

موقع برگشتن به خانه، **مرغ سوخاری** به **کارآگاه باگت** گفت:

«سؤال من اینه که این پسره البرز چطور از بو و مزه‌ش

نفهمیده این آب نیست؟»

کارآگاه باگت گفت: «سؤال من اینه چطور **زنده** مونده با

خوردن این؟»

مرغ سوخاری گفت: «سؤال دیگه‌ی من اینه که چطور

بی‌رنگ بوده به قول خودش معجون این درنا خانم؟»

کارآگاه باگت گفت: «لابد یکی از ترکیبات بوده که رنگ بقیه‌ی

چیزها رو خنثی کرده...»

مرغ سوخاری گفت: «سؤال دیگه‌ی من اینه که چطور

خانم البرزی گذاشته دختر کوچولوش به همه‌ی این مواد

دسترسی داشته باشه؟»



و این طوری شد که تا به آشپزخانه برسند و حتی تا خود

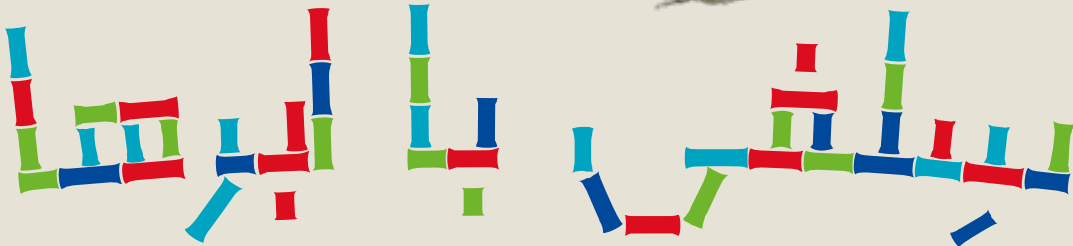
شب سؤال‌هایشان درباره‌ی معجون ادامه داشت.



نویسنده: لیلا جوشنقانی
تصویرگر: ویدا کریمی



جیگی جهانگرد



مگر یک دایناسور متمدن از زندگی چه می‌خواهد؟ جز اینکه دور دنیا بچرخد، دوستان
جدیدش را بخورد، بناهای تاریخی را گاز بگیرد، و به همه‌ی غذاهای جهان حمله کند!
دوست داری با یک **جیگانو توسورس** خوش‌تیپ دور دنیا را بگردی؟
می‌توانی مثل دوستانش «جیگی» صدایش کنی.

جیگی دلش یک جای هیجان‌انگیز، خوش‌آب‌وهوا و خوش‌مزه می‌خواست. دوستانش
در سایت www.jahangardane-ajibgharib.org سوئیس را پیشنهاد دادند.
جیگی مکی در اینترنت در باره‌ی سوئیس تحقیق کرد. لباس گرم و کفش‌های کوه‌نوردی‌اش
را برداشت. عینک مدل گریه‌ناسوری‌اش را زد. کوله‌ی جهانگردی‌اش هم که همیشه آماده
بود. پس حرکت کرد سمت اولین شهر: ژنو.



این حتماً آبخوری فامیل‌های
ماقبل تاریخی‌ام بوده!



نه عزیزم! ما آدم‌ها حدود
۱۵۰ سال پیش ساختیمش،
فامیل‌های شما اگه از این کارها
بلد بودن، منقرض نمی‌شدن!

دریاچه‌ی ژنو با قوها و اردک‌های ~~خوش مزه~~ ^{بامزه} اولین
جای سوئیس بود که جیگی عاشقش شد. روی
عرشه‌ی کشتی تفریحی، قلعه‌های سفید آلپ^۲ پیدا
بود. جیگی داشت فکر می‌کرد شبیه بستنی زمستانی
هستند، فقط روکش شکلاتی کم دارند. ولی با دیدن
فواره‌ی ۱۴۰متری **ژدو** که آب را با قدرت باورنکردنی
به هوا پرتاب می‌کرد، بستنی از یادش رفت و با یک
جهانگرد دیگر سر صحبت را باز کرد.

این یکی دیگه جنگال فامیل‌های
ماست. شما آدم‌ها ده نفری هم
نمی‌تونین بلندش کنین.



کمی بعد، چیز عجیب‌تری در نزدیکی ساحل
دیدند؛ جنگال گول‌پیکری که در آب فرو
رفته بود!

فامیل‌های شما این قدر مؤدب
نبودن که با جنگال غذا بخورن.
این به مجسمه‌ی هنری برای
موزه‌ی موادغذاییه.

اگه فکر می‌کنی مجسمه‌ی صندلی
شکسته هم واسه فامیل‌هاتون بوده،
باید بگم که این یکی رو هم به هنرمند
سوئوسی ساخته و معنای اون مخالفت با
مین‌های جنگی و بمب‌های خوشه‌ایه.

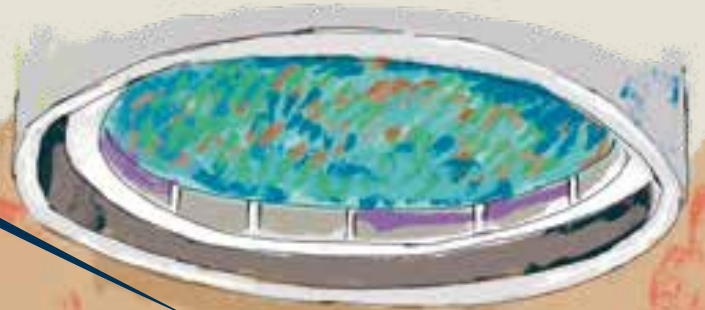
جیگی از کشتی پیاده شد و خودش را از دست جهانگرد
ضدحال خلاص کرد. از روی نقشه، ساختمان **سازمان ملل**
متحد را پیدا کرد که خیلی هم از دریاچه دور نبود. قبل از
آنکه به ورودی پر از پرچم سازمان ملل متحد برسد، یک
صندلی خیلی بزرگ چوبی دید که یک پایه‌اش شکسته بود.

بازم تو! گوش کن... حداقل فامیل‌های
ما بمب و مین نمی‌ساختن!



این نقاشی اثر یک نقاش اسپانیایی به نام میگل بارسلوس است. ایده‌ی نقاشی‌اش را از اینجا آورده که هر یک از نمایندگان کشورهای مختلف یک موضوع را با دیدگاه متفاوتی ارزیابی می‌کنند.

دیگر خبری از جهانگرد از خودراضی نشد. داخل ساختمان سازمان ملل متحد، جیگی توانست **اتاق اتحاد تمدن‌ها** را ببیند که سقف نقاشی‌شده‌ی حیرت‌انگیزی داشت. جیگی از هر نقطه‌ی این اتاق می‌توانست تصویر متفاوتی روی سقف ببیند و این باورنکردنی بود. یک راهنمای گردشگری هم داشت درباره‌ی این نقاشی توضیح می‌داد.



بعد از آن، با کمی پیاده‌روی به **موزه‌ی صلیب‌سرخ و هلال‌احمر** رسید. موقع خرید بلیت، یک هدفون هوشمند گرفت که با ورود به هر بخش موزه خودبه‌خود توضیحات آن قسمت را پخش می‌کرد. جیگی یک آرزو نوشت و به درخت آرزوها وصل کرد و بعد وارد موزه شد.



برای جایزه، شکلات سویسی
لطفاً!

وای چه استعدادی! شما تو
این بازی ۱۰۰ روستایی رو از
سیل نجات دادین!



جیگی خیلی زود فهمید این موزه شبیه یک موزهی آثار تاریخی نیست. این موزه، دربارهی اخلاق انسان‌هاست که چطور بعضی‌هایشان در جنگ‌ها به هم آسیب می‌زنند و بعضی‌هایشان در سازمان صلیب سرخ و هلال احمر به هم کمک می‌کنند. در یکی از نمایشگاه‌ها به اسم «کاهش خطرات طبیعی» یک میز گرد لمسی وجود داشت که مثل یک تبلت گرد بزرگ بود با بازی‌های ویدئویی جالب.

قلعه‌ی چیلن ^۳ یک ساختمان قدیمی و باشکوه قرون وسطایی است که جیگی خیلی دلش می‌خواست روی آن ~~بپرد~~ ^{آن را ببیند}. این قلعه، در سمت شرقی دریاچه‌ی ژنو روی یک سکوی سنگی ساخته شده و دورتادورش آب است. داخل قلعه، هزارتویی از حیاط‌ها، برج‌ها و تالارهاست که اشیا و مبلمان عتیقه و نقاشی‌های دیواری‌اش جیگی را مات و مبهوت کرد.

شکل کیک تولد
امسال رو پیدا کردم!



چون قلعه‌ی چیلن یک قلعه‌ی نظامی بود، بخش‌های ترسناک و هیجان‌انگیزی هم داشت: سیاه‌چال‌ها، شکنجه‌گاه و زندان! حالا همه‌ی این‌ها - مثل شمشیرها، زره و اسلحه‌های جنگی - به موزه‌ی سلاح‌های قرون‌وسطایی تبدیل شده بود.

مامان! نگاه کن! به دایناسور! فکر کنم
زندانی‌های سیاه‌چال رو می‌خورده!



وقت آن شد که جیگی ماجراجویی‌اش را هیجان‌انگیزتر کند. و چه جایی بهتر از پایتخت ماجراجویی سوییس، شهر **اینترلاکن**^۴ که پُر است از تفریح‌های جذابی مثل کایت‌سواری، بانجی‌جامپینگ، دره‌نوردی، قایق‌رانی، دوچرخه‌سواری در کوهستان، اسکی و هر کار هیجان‌انگیز دیگری که فکرش را بکنی.



پتروداکتیل‌ها چه حالی می‌کردن که بال داشتن!



جیگی پرواز با **پاراگلایدر** را انتخاب کرد. خلبان پاراگلایدر باتجربه و مهربان بود. با هم کمی در دامنه‌ی کوه دویدند و وقتی نیروی باد چتر را بلند کرد، مثل عقاب بالای شهر اینترلاکن و دریاچه‌ی **تون** پرواز کردند. منظره‌ی خانه‌های چوبی قدیمی کنار دریاچه از بالا جیگی را حساساتی کرد.

دیگر نوبت کوه‌های آلپ معروف بود. جیگی با کفش‌های کوه‌نوردی‌اش سوار قطار شد تا به بلندترین ایستگاه قطار اروپا در ارتفاع ۳۴۵۴ متری برسد. قطار در میانه‌ی راه ایستاد. دژه‌های عمیق برفی حتی از پشت پنجره‌های قطار، نفس‌گیر و زیبا بودند. جیگی توانست چند اسکی‌باز را در دامنه‌های کوه ببیند که به پایین کوه‌ها سُر می‌خوردند. بعد، قطار توی تونل رفت تا آخرین ایستگاه: **یونگفراویخ**، بام اروپا.

